

لاله‌های سرخ

➡ **مروری تحلیلی بر داستان «عروسی بهار نارنج» که بر اساس خاطرات یکی از مادران شهدای امدادگر نوشته شده است**

📌 **[یاسر نوروزی]** سال گذشته بود که در یادواره ۵۷ شهید امدادگر استان گلستان، از مجموعه‌ای با عنوان «سرو سرخ» با محوریت شهدای امدادگر جمعیت هلال‌احمر، رونمایی شد. این مجموعه، داستان‌هایی است در سه جلد بر اساس زندگی بعضی از شهدای امدادگر. نویسنده‌گان جلد اول با عنوان «عروسی بهار نارنج»، محسن غضنفری، اشکان موسوی، زهرا جعفری و امیرحسین عباسی‌علائی هستند. داستان اول این جلد نیز هم‌نام با عنوان کتاب است و بر اساس زندگی شهیدان امدادگر، مهدی و محمود قناد و جانباز، حمید قناد و مادرشان سیده فاطمه شاد سعادت نوشته شده. همچنین در شناسه کتاب عنوان شده این مجموعه زیر نظر پیرحسین کولیوند، رئیس جمعیت هلال احمر ایران و از سوی معاونت آموزش، پژوهش و فناوری جمعیت هلال احمر منتشر شده است. آنچه در ادامه می‌خوانید مروری تحلیلی است بر این داستان.

تو که گفتی زنده‌ای!

داستان با نوعی غافل‌گیری آغاز می‌شود؛ نمایی معرف از جبهه و جنگ، امدادگری که در خلال آتش و خون در حال امدادرسانی است و مادری آمده که تا فرزندش را ببیند. اما لحظه غافل‌گیری زمانی است که مادر به فرزندش محمود می‌گوید: «همه می‌گن تو شهید شدی، می‌گن باید با نبودنت کنار بیام اما تو گفتی که زنده‌ای!» بعد هم تأکید می‌کند که اگر فرزندش زنده است، پس زخم پشت سرش نشانه چیست؟! همین جاست که خواننده تردید می‌کند داستان با چه صحنه‌ای آغاز شده؟ واقعیت یا رؤیا؟ محمود همچنین بین دیالوگ‌ها به مادرش سفارش می‌کند: «وقتی برگشتی شهرمون، یه سر به اون خانواده که بهت گفتم بزن! دخترشون عینکش شکسته و شرایط مالی شون هم خوب نیست.» و اضافه می‌کند: «الان که من دیگه نیستم، خیلی دست تنها شدن!» اینجاست که روایت از تردیدلحظاتی قبل بیرون می‌آید و ما به عنوان خواننده متوجه می‌شویم، با رؤیای مادر مواجهیم. به‌ویژه‌که نویسنده داستان چند خط بعد می‌نویسد: «صدای مهیب انفجاری همه چیز را به هم ریخت، فاطمه‌سادات با صدای برخورد پنجره به دیوار اتاق، از خواب پرید.»

شیراز بهار نارنج

بعد از روایت فوق، مادر را می‌بینیم که در اتاق بیمارستانی در شیراز است. تشنه است و می‌خواهد آبی بنوشد اما ناگهان به یاد می‌آورد روزه است. هم‌زمان نگاهی از پنجره به حیاط می‌اندازد و کنج محوطه، درخت بهارنارنج را می‌بیند. نویسنده در این صحنه‌ها بدون هیچ‌گونه روایت مستقیم، اطلاعات مکانی و زمانی را به خوبی توزیع کرده است؛ به این معنی که خواننده هم بداند روایت در شیراز می‌گذرد، هم اینکه مادر در بیمارستان است و هم اینکه ماجرا در زمان جنگ می‌گذرد؛ «عطر شکوفه‌ها را به سینه کشید و برای لحظه‌ای به خدا التماس کرد که شعله‌های جنگ را خاموش کند و دشمن متجاوز را سر جایش بنشانند.»

مادر و فرزند مجروح

بعد از این صحنه صدای آژیر آمبولانسی که مجروحان را از اهواز به بیمارستان شیراز می‌آورد، مادر را به یاد فرزند دیگرش حمید می‌اندازد. در واقع نویسنده نوعی تداعی معانی برقرار می‌کند تا به خوبی اطلاعاتی درباره حمید بدهد؛ «یک‌ماه آزار بود که برای شناسایی پیکر مجروح و درهم‌شکسته حمید، از رشت کوبیده و به اینجا آمده بود. تا به حال سه عمل جراحی قلب روی حمید انجام شده و ۱۲۳ ترکش از بدنش بیرون آورده بودند اما هنوز امیدی به زنده ماندنش نبود.» اینجاست که متوجه می‌شویم مادر به خاطر مجروحیت شدید حمید در بیمارستان است. بعد هم فلاش‌بکی کوتاه داریم تا بفهمیم مادر چطور از مجروحیت فرزندش مطلع شده: «ماجرا درست از روزی شروع شد که فاطمه‌سادات در کنار زنان دیگر در اتاقی از خانه قدیمی‌شان که به صورت اتاق تدارکات و پشتیبانی پشت جبهه درآورده بودند، مشغول بافتن کلاه و دستکش و بسته‌بندی کمک‌های مردمی برای رزمنده بودند. در این هنگام تلفن خانه زنگ خورد و خبر مجروح شدن حمید، پسر ۱۶ ساله‌اش را که ماه قبل به جبهه رفته بود، به او دادند. ابتدا فکر کرد مثل دو دفعه قبلی که محمود و مهدی شهید شده بودند، حمید هم شهید شده و می‌خواهند کم‌کم این خبر را بدهند، اما وقتی به شیراز می‌رود، متوجه می‌شود حمید زنده است اما به دلیل شدت مجروحیت، تنها معجزه‌ای می‌تواند او را به زندگی برگرداند.

یکی از نقاط برجسته داستان، زمانی است که مادر با یکی از پرستاران به نام «آینا» درد دل می‌کند و متوجه می‌شود رسمی قدیمی در شیراز وجود دارد که فوق‌العاده شگفت‌انگیز و زیباست؛ رسمی مبنی بر اینکه وقتی درختی شکوفه نمی‌دهد، برایش مراسمی نمادین برگزار می‌کنند؛ مراسمی عروسی که پر از شادی و شور است. قدما بر اساس این رسم قدیمی بر این باور بودند که با انجام این مراسم، حال درخت دگرگون می‌شود و شکوفه و میوه می‌دهد

مثل مادر خدا حافظی نکن!

بعد از آن نویسنده دوباره سراغ‌های زندگی دیگر فرزند خانواده، محمود، می‌رود و تلاش می‌کند جابه‌جابه برخی محاسن اخلاقی او بپردازد؛ از جمله جایی که محمود در کنار یکی از هم‌زمانش عازم جبهه است و خطاب به مادرش می‌گوید: «مادر! این دوست من پدر و مادر نداره؛ به جوری با من خدا حافظی نکن که دلتنگ پدر و مادرش بشه!» به واسطه همین صحنه است که متوجه می‌شویم آن‌ها عازم شلمچه و شرکت در عملیات «کربلای ۵» هستند؛ «چند روز بعد در یکی از روزهای عید سال ۶۵ قهמיד که محمود و دوستش هر دودر منطقه عملیاتی شلمچه شهید شده‌اند.»

بازگشت به ابتدای ماجرا

اگر خاطراتان باشد، نویسنده فلاش‌بک‌های داستانی و چینش اطلاعات را با صحنه‌ای آغاز کرد که مادر کنار پنجره یکی از اتاق‌های بیمارستان ایستاده بود و درخت بهار نارنج را تماشا می‌کرد. حالا بعد از چند صفحه دوباره برمی‌گردد به همان اتاق تا شاهد استفاده از نوع تکنیک دایره‌وار (یا اصطلاحاً «روایت حلزونی») باشیم؛ «وقتی چراغ‌های خاطره یکی یکی در ذهن فاطمه‌سادات خاموش شد، یک‌باره به خودش آمد و متوجه شد که مدتی است همان طور کنار پنجره اتاق کوچک بیمارستان نمازی ایستاده و دارد به درخت بهار نارنج نگاه می‌کند. غمی آسمان دلش را پوشاند و عطر بهار نارنج نه تنها مشامش که همه ذهنش را فراگرفت. نمی‌دانست در این درخت بهار نارنج و شکوفه‌هایش چه رازی نهفته بود که هر بار به آن نگاه می‌کرد، او را یاد حمید، پسر سوش می‌انداخت که حالا در یکی از اتاق‌های همین بیمارستان با بدن پاره پاره شده روی تخت افتاده و در مرز باریک ماندن و رفتن بود.»

عروسی درخت

یکی از نقاط برجسته داستان، زمانی است که مادر با یکی از پرستاران به نام «آینا» درد دل می‌کند و متوجه می‌شود رسمی قدیمی در شیراز وجود دارد که فوق‌العاده شگفت‌انگیز و زیباست؛ رسمی مبنی بر اینکه وقتی درختی شکوفه نمی‌دهد، برایش مراسمی نمادین برگزار می‌کنند؛ مراسمی عروسی که پر از شادی و شور است. قدما بر اساس این رسم قدیمی بر این باور بودند که با انجام این مراسم، حال درخت دگرگون می‌شود و شکوفه و میوه می‌دهد) که در نگاهی اسطوره‌شناختی به کهن‌الگوی «درخت» در همین صفحه، تحلیلی درباره این مفهوم ارائه داده‌ایم.) با شنیدن این رسم قدیمی، مادر هم از خدای خوداگر حمیدش زنده ماند، برایش عروسی بگیرد و او را در لباس دامادی ببیند اما زمانی که پایش را به اتاق بیمارستانی می‌گذارد متوجه می‌شود از حمید خبری نیست. آینا و او را بیرون می‌برد و می‌گوید: «مادر جان! به چیزی بهت می‌گم ولی صوری کن ... بیکر فاطمه‌سادات انگاریخ زده بود و از حرارت و هیجان لحظات قبلش خبری نبود؛ مات و مبهوت به صورت آینا نگاه کرد؛ آینا با کلماتی بریده‌بریده گفت: «مادر جان، حمید شهید شد.»

احیای دوباره

لحظاتی بعد آینا مادر را بالا می‌برد تا باری آخرین بار فرزندش را ببیند اما مادر مقاومت می‌کند و از کادر درمان می‌خواهد او را به بخش مراقبت‌های ویژه منتقل کنند. پزشکان در واقع بر این باورند که احتمالی برای زنده ماندن حمید وجود ندارد اما وقتی اصرار مادر را می‌بینند با پیشنهادش موافقت می‌کنند. حالا وقت راز و نیاز مادر است: «فاطمه‌سادات روی نیمکت پشت اتاق مراقبت‌های ویژه نشسته بود و با تسبیح رنگارنگ حضرت ام‌البنین، دعا می‌خواند و صلوات می‌فرستاد... دیگر از نگرانی ساعت‌های قبل خبری نبود و در چشمانش که با حلقه‌ای از اشک پوشیده شده بود، نوعی شگفتگی و جوانه‌ای از امید دیده می‌شد. آینا آمد و سینی را روی نیمکت گذاشت و دستان فاطمه‌سادات را بین انگشتانش گرفت و به چشمانش خیره شد و گفت: «مادر جان... نمی‌دونم چطور توضیح بدهم ولی حمید زنده ست...»

در کنار درخت

حالا می‌رسیم به پایان داستان: «فاطمه‌سادات بقیه حرف‌های آینا را که همچنان داشت صحبت می‌کرد، نشنید. دستانش را به‌آکامی از لای انگلستان او درآورد و به سمت پنجره رفت و در میان صدای آذان، به حیاط و درخت نارنج نگاه کرد. درخت نارنج ریز نور تک چراغ‌گوشه حیاط با سایه روشن‌هایش می‌درخشید. به نظرش آمد که محمود و مهدی هم کنار درخت ایستاده‌اند. برای لحظه‌ای آن‌ها هم به سمت پنجره نگاه کرده و با دیدن چهره مادرشان لیخند زدند. اشک شوق از چشمان فاطمه‌سادات جاری شد. دیگر آذان تمام شده بود و شب زیبای شیراز با بوی عطر بهار نارنج‌هایش در همه جاری می‌شد.»

اسطوره‌ها چه می‌گویند؟

نگاهی اسطوره‌شناختی به کهن‌الگوی «درخت»

«اسطوره» در کوتاه‌ترین تعریف، روایت‌های آغازین بشر است؛ همان روایت‌های اولیه که درباره آفرینش، بشر، روز بازپیشین، جهان اموات و... در فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف وجود دارد. چرا مهم هستند؟ غیر از اینکه ما را با نوع نگاه و تفکر انسان‌ها در صدهاها و هزاره‌های پیشین آشنا می‌کنند، به تعبیر روان‌شناس برجسته، یونگ، پرده از ناخودآگاه جمعی ما نیز برمی‌دارند. در توضیح باید گفت فروید، پدر روان‌شناسی امروز، بر این باور بود که روان انسان بر پایه خودآگاه و ناخودآگاه استوار است و بسیاری رفتارهای ما ریشه در ناخودآگاه‌مان دارند. در تداوم این تفکر، یونگ جریان خودآگاه و ناخودآگاه را فراتر برد و عنوان کرد نه تنها انسان بلکه نوع بشر نیز از چنین خودآگاه و ناخودآگاهی برخوردار است. در این تعبیر، اگر بخواهیم با یک فرهنگ و تمدن آشنا شویم، باید سراغ اسطوره‌های آن برویم چراکه ناخودآگاه جمعی یک ملت را به ما نشان می‌دهد. به عنوان مثال می‌توان به «درخت» در اساطیر ایرانی رجوع کرد و مفاهیم زیبایی بیرون کشید. مثلاً تا به حال از خودتان پرسیده‌اید چرا خون را به بدر تشبیه کرده‌اند و گفته‌اند: «از خون جوانان وطن لاله دمیده»؟ این تشبیه، ریشه در اسطوره‌های ما و ناخودآگاه جمعی ایرانی دارد. از جمله می‌شود به بن‌مایه عجیبی اشاره کرد در ماجرای سیاوش که بعد از قتل ناجوانمردانه‌اش، از خون او گیاه می‌روید، چرا گیاه؟ دوبوکور، محقق فرانسوی، تعبیر جالبی از این مفهوم دارد. او می‌گوید «درخت» در اساطیر، نشانه حسرت و دلتنگی روزگار نزدیکی زمین و آسمان است؛ ایامی که انسان به آسمان (معنویت) نزدیک‌تر بود و خود را مفهومی جدا از ریشه‌های آسمانی‌اش تعریف نمی‌کرد. «درخت» همچنین تمثیل زندگی و نماد تطور و نوشدن است. نباتات، حیاتی ادواری دارند و «درخت» در اساطیر به ما می‌گوید که هر مرگی، پیش‌زمینه‌ای برای تولدی دوباره است. حتی اگر به «شجره ممنوعه» در روایت‌های آغازین بسیاری فرهنگ‌های گذشته نگاه کنید، باز هم «درخت» جزئی اساسی از این روایت است. «بودا» در میان‌سالی زیر درخت انجیر به حقیقت می‌رسد، «موسی» تجلی خداوندش را در ترکیبی از درخت و آتش می‌بیند و «مریم» زیر خرمابن با الهام خداوندی جان می‌گیرد. همچنین «درخت» نوعی اتصال جهان به عالم بالاست و نماد خردورزی حکیمانه و شناخت حقیقی. در واقع عنوان «عروسی بهار نارنج» و رسم قدیمی ایرانی که در داستان درباره آن سخن گفته شده (و در متن تحلیلی خود آورده‌ایم)، یادآور تمام این تقارن‌های اساطیری «درخت» در فرهنگ و تمدن ایران و جهان است؛ جایی که اسطوره‌ها به تمثیل ما می‌گویند باید بن‌مایه اتصال آسمانی خود را حفظ کنیم تا به حیاتی نو برسیم، روح خود را از مرگ و زوال و بی‌باری برهانیم و تداوم نفعه خداوندی باشیم.

